



RESEARCH ARTICLE

## Hans Morgenthau and Foreign Policy Prescriptions

Homeira Moshirzadeh 

Professor of International Relations, Faculty of Law and Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran

\* Corresponding Author's Email: [hmoshir@ut.ac.ir](mailto:hmoshir@ut.ac.ir)

 <https://doi.org/10.22059/jppolicy.2026.107810>

Received: 4 March 2026

Accepted: 19 April 2026

### ABSTRACT

Realism as an explanatory theory in International Relations is often associated with an emphasis on the significance of power, war, and conflict in interstate affairs. Hence many students and scholars of international relations assume, first, that realism as an explanatory theory should not, in principle, prescribe foreign policy, and second, that if it were to move from explanation to prescription, a realist foreign policy would necessarily be aggressive, conflict-seeking, power-oriented, and expansionist. By contrast, Hans Morgenthau, the renowned classical realist, who took explicitly prescriptive positions on foreign policy—especially the foreign policy of the United States—frequently adopted a critical stance toward expansionist and aggressive policies. His prescription of moderation in foreign policies makes his position appear somehow in opposition to his emphasis on power and conflictual nature of international life. The question that arises here is how the metatheoretical and theoretical foundations of Morgenthau's classical realism make possible the prescription of moderate policies. This article aims to clarify Morgenthau's foreign policy prescription based on the peace-oriented foundations of his theory, his emphasis on ethics of responsibility, and his view of theoretical knowledge, to establish the centrality of the concept of prudence as his guiding principle. *Phronesis* is taken here as the guiding conceptual framework and textual analysis is applied to understand Morgenthau's prescriptions. The main conclusion is that his Realism is far from being inconsistent if one avoids simplistic reading of his work and/or the fallacy of *petitio principii*.

**Keywords:** Classical Realism, Hans Morgenthau, Foreign Policy Making, Prudence, Prescriptive Theory.

**Citation:** Moshirzadeh, Homeira (2026). Hans Morgenthau and Foreign Policy Prescriptions. *Iranian Journal of Public Policy*, 12 (2), 183-202.

DOI: <https://doi.org/10.22059/jppolicy.2026.107810>

Published by University of Tehran



This Work Is licensed under a [Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International \(CC BY-NC 4.0\)](https://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0/)



## مقاله پژوهشی

### تجویز در سیاستگذاری خارجی از منظر هانس جی. مورگنتا

حمیرا مشیرزاده 

استاد روابط بین الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

\* رایانامه نویسنده مسئول: [hmoshir@ut.ac.ir](mailto:hmoshir@ut.ac.ir)

 <https://doi.org/10.22059/jppolicy.2026.107810>

تاریخ دریافت: ۱۳ اسفند ۱۴۰۴  
تاریخ پذیرش: ۳۰ فروردین ۱۴۰۵

## چکیده

هنگامی که از واقع گرایی در روابط بین الملل سخن می گوئیم، با توجه به اینکه همیشه از توجه این نظریه به قدرت، جنگ و تعارض در روابط بین الملل سخن می رود، بسیاری از دانشجویان و دانش پژوهان روابط بین الملل فرض را بر این می گذارند که اولاً واقع گرایی به عنوان نظریه ای تبیینی قاعده تاً نباید به تجویز سیاست خارجی بپردازد و ثانیاً اگر هم بخواهد از مبانی تبیینی به تجویز برسد، سیاست خارجی واقع گرا به معنای سیاست تهاجمی، تعارض گرایانه، قدرت طلبانه و گسترش جویانه است. در مقابل، هانس مورگنتا واقع گرای بنام کلاسیک، موضعی بعضاً نقادانه و کاملاً تجویزی در مورد سیاست خارجی (به ویژه سیاست خارجی ایالات متحد) داشت و نسبت به سیاست های گسترش طلبانه و تهاجمی همواره موضعی انتقادی می گرفت. پرسشی که در اینجا مد نظر قرار می گیرد این است که چگونه مبانی فرانظری و نظری واقع گرایی کلاسیک مورگنتایی، تجویز سیاست هایی میانه روانه را امکان پذیر می سازد؟ این مقاله بر آن است که با روشن ساختن مبانی صلح گرایانه، موضع اخلاقی معطوف به پیامد و نگاه مورگنتا به دانش نظری، به جایگاه مفهوم محوری خردمندی ملاحظه کارانه به عنوان موضع اصلی او در حوزه سیاستگذاری خارجی به محورهای تجویزی مشخصی برسد. مبنای مفهومی بحث را چارچوب حکمت عملی یا فرونسیس تشکیل می دهد و از روش تحلیل متن برای یافتن و فهم مواضع مورگنتا استفاده می شود. نتیجه اصلی این است که واقع گرایی مورگنتایی دچار تناقض درونی نیست بلکه خوانش ساده پندارانه و نادرست و/یا مصادره به مطلوب آن باعث عدم توجه یا اهمیت ندادن یا سردرگمی در میان برخی مخاطبان این مکتب شده است.

**واژگان کلیدی:** واقع گرایی کلاسیک، هانس مورگنتا، سیاستگذاری خارجی، ملاحظه کاری، نظریه تجویزی.

**استناد:** مشیرزاده، حمیرا (۱۴۰۵). تجویز در سیاستگذاری خارجی از منظر هانس جی. مورگنتا. فصلنامه سیاستگذاری عمومی، ۱۲ (۲)، ۱۸۳-۲۰۲.

DOI: <https://doi.org/10.22059/jppolicy.2026.107810>



ناشر: دانشگاه تهران

به نظر واقع‌گرایان، در مواردی چون جنگ اول جهانی، جنگ دوم جهانی، [و] جنگ ویتنام... مشکل ناشی از عدم تبعیت از تجویزات واقع‌گرایانه در سیاست خارجی بوده است (Smith 2016: 20).

## مقدمه

یکی از مبانی نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی به طور عام و نظریه‌های روابط بین‌الملل به طور خاص و بالاخص نظریه‌های جریان اصلی این است که هدف نظریه تبیین<sup>۱</sup> است یعنی در تعریف نظریه، معمولاً آن را مجموعه‌ای از گزاره‌ها برای توصیف و فهم و تبیین واقعیت و توضیح روابط میان پدیده‌های جهان اجتماعی تلقی می‌کنیم. در عین حال می‌دانیم که بسیاری از نظریه‌پردازان و دانش‌پژوهان چه به عنوان یک کار علمی و آکادمیک و چه به عنوان یک روشنفکر عمومی وارد بحث‌های روز محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی می‌شوند و در این میان هم بحث‌های ارزشگذارانه و نقادانه دارند و هم تجویزهای سیاستگذارانه. در رشته روابط بین‌الملل، به طور خاص نظریه‌پردازان واقع‌گرا شاید بیش از دیگر نحله‌های نظری وارد این مباحث می‌شوند. در مجله‌هایی چون *فارین پالیسی* و *فارین افیرز* و کلاً نشریاتی که کاملاً صبغه سیاستگذارانه دارند و حتی روزنامه‌ها و مجلاتی با مخاطب عام، حضور فعال اندیشمندان واقع‌گرایی چون هانس جی. مورگنتا در گذشته و نوواقع‌گرایان و واقع‌گرایان نوکلاسیک در چند دهه اخیر مشهود بوده است. آیا این حضور و مواضعی که در نوشته‌های سیاستگذارانه و نقادانه نظریه‌پردازی چون مورگنتا بیان می‌شود با مبانی نظریه‌پردازی وی هماهنگ است؟ یا اگر آن چنان که خود مورگنتا (۱۳۷۴) می‌گوید، واقع‌گرایی واقعیت رفتاری دولتمردان را منعکس می‌کند، و اگر بیشتر سیاستمداران خود را واقع‌گرا می‌دانند (بنگرید به: Jones 2011: 83) چه جایی اساساً برای تجویز واقع‌گرایانه می‌ماند؟ آیا این تناقض‌آمیز نیست؟ اما اگر به این پاسخ برسیم که لزوماً همیشه همه رفتار دولتمردان «واقع‌گرایانه» نیست و بر همین اساس مورد نقد واقع‌گرایانی چون مورگنتا قرار می‌گیرد و تجویزهای خاص او را به همراه دارد، آیا نظرات تجویزی وی از دل نظریه‌اش استخراج شده است؟ آیا تجویز سیاستگذارانه خاصی به عنوان «واقع‌گرایی مورگنتایی» وجود دارد؟ اگر وجود دارد، چنین موضعی چیست و بر چه مبنایی قرار دارد؟ به بیان دیگر، اگر اصل مسأله امکان و/یا لزوم تجویز سیاستگذارانه از منظر مورگنتا حل شود، باید به این پرسش پاسخ دهیم که محتوای اصلی سیاست‌های تجویزی واقع‌گرایانه او چیست؟

در برخی متون درسی و نیز در بسیاری از بحث‌ها و مناظرات و متون روزنامه نگارانه، هنگامی که از تفاوت واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی سخن می‌رود، به نظر می‌رسد که برخی هواداران سرسخت و نیز برخی مخالفان واقع‌گرایی این رویکرد نظری را بر اساس تأکید بر مفاهیمی چون قدرت، امنیت، سرسختی، تعارض، جنگ و مانند اینها تعریف می‌کنند و از این ابعاد عمدتاً توصیفی یا تبیینی واقع‌گرایی به تجویزات مشابه در سیاست خارجی می‌رسند. مثلاً آنگاه که گفته می‌شود از منظر واقع‌گرایی، «قدرت مهمترین مفهوم برای تبیین و پیش‌بینی رفتار دولت‌ها است» (دوئرتی و فالتزگراف ۱۳۹۶) یا «قدرت جویی برای پیشبرد منافع خود پیگیری الزامات اساسی «قوانین» طبیعت است» و واقع‌گرایان با استدلال آرمان‌گرایان درباره تبعیت از سیاست از اصول اخلاقی و حقوقی مخالفند (Coulombis and Wolfe 1990: 7) یا واقع‌گرایی به نوعی همان سنت ماکیاوولی با تأکید بر قدرت، نفی اخلاق و تلاش بی‌محدودیت برای پیشبرد منافع است، که نمونه آن را می‌توان مثلاً در بحث مارتین وایت (Wight 1966) یا ای. ای. کار (Carr, 2021) درباره سنت واقع‌گرایی دید، چنان است که گویی اگر قرار است سیاستمدار، سیاستگذار و تصمیم‌گیرنده سیاست خارجی واقع‌گرایانه عمل کند، لاجرم باید قدرت‌جویی بی‌حد و حصر و منفعت‌طلبی ملی را تنها اساس تصمیمات خود بداند. از این منظر، مثلاً تهاجم یکجانبه ایالات متحد به عراق را بر اساس نقاط ضعف سازمان ملل متحد یا حمله به کره شمالی را بر این اساس که رفتار این کشور نامناسب است، می‌توان واقع‌گرایانه دانست (بنگرید به چرنوف ۱۳۸۸: ۱۵۷ و ۱۵۹). در مقابل، در نوشتارها و گفتارهای مورگنتا در آن زمان که درباره سیاست خارجی در عمل سخن می‌گوید، می‌بینیم که تا چه حد منتقد

1. Explanation

سیاست‌های تعارض‌جویانه و اهداف گسترده در سیاست خارجی (از جمله در مورد جنگ آمریکا علیه ویتنام) است، بر مصالحه و همکاری تأکید دارد، از اقدامات جنگ‌طلبانه انتقاد می‌کند، گسترش‌طلبی را مورد نقد قرار می‌دهد و در کل میانه‌روی را تجویز می‌کند. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا در این میان مورگنتا دچار تناقض میان نظریه و تجویز است یا برخی مخاطبان و حتی مفسران او دچار خوانشی سهواً (یا شاید عمدتاً) نادرست از آثار وی؟ اگر این نظرات مبتنی بر خود نظریه است، مبنای آن را در کجا باید جستجو کرد؟

در جهت پاسخ دادن به پرسش‌های بالا، پرسش محوری که در این مقاله تلاش می‌شود به آن پاسخ داده شود و از دل آن پاسخ، شبهات و پرسش‌های بالا هم جوابی پیدا کنند، این است که چگونه مبانی *فرانظری و نظری واقع‌گرایی کلاسیک مورگنتایی* تجویز سیاست‌هایی میانه‌روانه را امکان‌پذیر می‌سازد؟ این مقاله بر آن است که با روشن ساختن نگاه مورگنتا به نظریه، مبانی صلح‌گرایانه، و موضع اخلاقی معطوف به پیامد، تجویزگرایی واقع‌گرایانه او را در ارتباط با نظریه‌پردازی قرار دهد و به مفهوم محوری سیاست خارجی خردمندانه ملاحظه‌کارانه<sup>۱</sup> به عنوان موضع تجویزی اصلی او در قالب محورهای خاص برسد. مبنای مفهومی بحث را چارچوب حکمت عملی یا فرونسیس تشکیل می‌دهد و از روش تحلیل متن برای یافتن مواضع مورگنتا استفاده می‌شود. در ادامه پس از مروری بر آثار مرتبط، توضیحی مختصر درباره مبانی مفهومی و روشی داده می‌شود و سپس مبانی تجویزگرایی مورگنتا بیان می‌شود و سرانجام، آرای تجویزی مورگنتا در زمینه سیاست خارجی با اتکا بر آثار خود او و مفسرانش بررسی خواهد شد. نهایتاً نتیجه‌گیری از بحث عرضه می‌شود.

## مرور آثار

در این مورد که واقع‌گرایی واجد بعد قوی سیاست‌گذارانه‌ای است و بسیاری از واقع‌گرایان تمایل داشته و دارند که در امور سیاست‌گذارانه وارد بحث و نقد شوند، کمتر تردیدی هست. از راینهولد نیبور که مواضع او علیه جنگ ویتنام و سیاست خارجی ایالات متحد در کل معروف است تا جرج کنان (Kennan 1947) که به یک اعتبار بنیانگذار راهبرد سدنفوذ در برابر اتحاد شوروی در دوران پساجنگ محسوب می‌شود تا به طور خاص هانس مورگنتا که از منتقدان اصلی ورود ایالات متحد به جنگ با ویتنام بود (Brostoff 2016; Rafshoon 2001) شاهد حضور نظریه‌پردازان واقع‌گرای کلاسیک به عرصه سیاستگذاری و به چالش کشیدن سیاست‌های کشورهای بزرگ و به طور خاص آمریکا (که موطن اکثریت قریب به اتفاق مهمترین آنها بوده) و تجویز سیاست‌های بدیل بوده‌ایم. در آثاری که در زمینه این بُعد از واقع‌گرایی وارد بحث و تحلیل و تبیین شده‌اند، مسأله اصلی حل تناقض‌گونه‌ای است که در این میان به نظر می‌رسد وجود دارد. بحث اصلی در دو مورد مهم از این آثار که این است که آیا اساساً واقع‌گرایی کلاسیک و به طور خاص تقریر مورگنتایی آن بیشتر یک نظریه تبیینی روابط بین‌الملل است یا باید به عنوان یک نظریه تجویزی سیاستگذاری خارجی مد نظر قرار گیرد؟ ساموئل بارکین (Barkin 2009) بر آن است که باید میان واقع‌گرایی کلاسیک کسانی چون مورگنتا و واقع‌گرایی ساختاری نظریه‌پردازانی چون کنت والتس در زمینه تجویز سیاست خارجی کاملاً قائل به تمایز شد. به نظر او واقع‌گرایی ساختاری بنا به خصلت علم‌گرایانه، اثبات‌گرایانه و پیش‌بینی‌محوری خود نمی‌تواند داعیه تجویز سیاستگذاری داشته باشد زیرا داعیه پیش‌بینی رفتار دولت‌ها را بر اساس استلزامات ساختاری دارد اما در عین حال بحث‌هایی را در این مورد که دولت‌ها چگونه باید رفتار کنند مطرح می‌کند. این دو موضع متناقض هستند. اما در مقابل، چنین مشکلی در واقع‌گرایی کلاسیک وجود ندارد. زیرا اساساً نظریه‌پردازی کسی چون مورگنتا در جهت ارائه یک نظریه تجویزی سیاست خارجی است و توجیه این تجویزگرایی نیز روشن است. این نظریه محدودیت‌های خود را می‌داند نه به این معنا که نمی‌توان با نظریه به استنباطاتی از مشاهدات تاریخی رسید یا هیچ نوع پیش‌بینی نمی‌توان داشت؛ بلکه به این معنا که واقع‌گرایی کلاسیک مورگنتایی از محدودیت دانش نسبت به جهان انسانی آگاه است و سیاست بین‌الملل را امری کاملاً پیش‌بینی‌پذیر نمی‌داند (Barkin 2009: 234) و پیروی

1. Prudent

از سیاست مناسب را تجویز می‌کند. در نتیجه، مانند هر نظریه تجویزی برای پاسخ به موضوع یا مشکلی خاص است و نه اینکه بر اساس فرض وجود الگوهای عام رفتار باشد. در اینجا کارگزاری در زمینه خاص اهمیت دارد (Barkin 2009: 238). به نظر می‌رسد این برداشت بارکین از مورگنتا نتواند مخالفت برانگیز باشد.

به بیان دیوید زارنت (Zarnett 2017) برخی از منتقدان واقع‌گرایی بر آنند که فعال‌گرایی واقع‌گرایان یعنی تلاش آنها در شکل‌دادن و توصیه به سیاست خارجی واقع‌گرایانه به یک اعتبار تناقض درونی واقع‌گرایی را نشان می‌دهد زیرا اگر واقعیت چنان بود که واقع‌گرایان می‌گویند، نیازی به توصیه نبود. به عبارت دیگر، اگر پیش‌بینی آنها درباره واقع‌گرایانه بودن سیاست خارجی درست می‌بود، نیازی به توصیه برای پیگیری سیاست خارجی واقع‌گرا باقی نمی‌ماند. حال آن که به نظر زارنت اساساً نباید واقع‌گرایی را در وهله نخست ساختن یک نظریه معتبر علمی و تجربی درباره سیاست بین‌الملل دید بلکه باید آن را بیشتر به عنوان پروژه‌ای فکری در مورد شکل‌دادن به رفتار دولت در جهت مدیریت مشکلات و استلزامات ناشی از محیط آنارشیک بین‌الملل تلقی کرد. به بیان او «سرشت عمیقاً تجویزی پروژه فکری واقع‌گرا» است که فعال‌گرایی آن را در عرصه سیاست خارجی می‌تواند توضیح دهد. به نظر می‌رسد اتکای زارنت بر تأکیدات خود واقع‌گرایان در این مورد است که سیاست بین‌الملل (و طبعاً سیاست خارجی) آنچنان که آنها در قالب نظریه‌شان آن را ساده کرده‌اند، عمل نمی‌کند و مثلاً دولت‌ها همیشه عقلانی عمل نمی‌کنند. مورگنتا (۱۳۷۴) بر این نکته تأکید دارد اما در عین حال، لازمه نظریه‌پردازی را فرض عقلانیت می‌داند.

موضوع دیگری که در حوزه ورود واقع‌گرایان کلاسیک به بحث تجویز در سیاست خارجی قرار می‌گیرد این است که آیا این ورود بر اساس علائق اخلاقی است یا خیر. بسیاری برآنند که واقع‌گرایی اساساً باید به عنوان یک نظریه هنجاری یا سیاسی بین‌المللی نیز مورد توجه باشد (Moshirzadeh 2019). از این منظر رویکرد تجویزی واقع‌گرایان نیز واجد بحثی اخلاقی و هنجاری است. به نظر رایت‌سان (Wrightson 1996) واقع‌گرایان از یک سو ذهنی بودن اخلاق را مانعی بر سر راه آنکه بتوان آن را استاندارد برای قضاوت درباره سیاست دانست می‌دانند و از سوی دیگر برآنند که واقع‌گرایی اخلاقی‌ترین موضع را دارد زیرا باعث افزایش ثبات در روابط میان متخصصان سیاسی در عرصه سیاست بین‌الملل می‌شود. اما رایت‌سان موضع بسیاری از واقع‌گرایان را «واجد تناقضی درونی، کلی‌مسلکانه، یا به شکلی ضمنی آرمان‌گرایانه» می‌داند. به نظر او، واقع‌گرایی چون مورگنتا و کنان که کوشیدند این مشکل را حل کنند سخنانشان درباره رابطه اخلاق و سیاست تا حدی متناقض می‌نماید. وی منتقد مورگنتا است چون به نظر می‌رسد او با تأکید بر مفاهیمی چون منافع ملی یا موازنه قدرت، آنها را واجد قدرت اخلاقی می‌داند (Wrightson 1996: 385). اما می‌توان مستدلاً نشان داد که مورگنتا (۱۳۷۴) نیز لزوماً نگاهی تناقض‌آمیز نسبت به جایگاه اخلاق ندارد. وی صراحتاً بر آن است که درست است که قلمرو سیاست قلمرو قدرت است، اما انسان فقط سیاسی دیگر انسان نیست. پس انسان‌ها در عمل در عرصه سیاست همچنان موجوداتی اخلاقی هستند. منافع ملی و در واقع، صیانت ذات از دید او حکمی اخلاقی است زیرا متضمن حفظ جان انسان‌ها است و صلح میان ملت‌ها خصوصاً در عصر هسته‌ای حکمی اخلاقی است و به نظر می‌رسد که واقع‌گرایی او «نهایتاً در خدمت مبارزه برای صلح و نه قدرت قرار دارد» (Pengel and Ahrenzdorf 2014: 374, 376). مشکل از نظر مورگنتا در واقع این است که فهم نظری سیاست بین‌الملل با مشکل پیچیدگی محیطی روبرو است که ناشی از رابطه‌ای است که میان اخلاق از یک سو و قدرت و منافع ملی از سوی دیگر وجود دارد (Morgenthau 1962a: 59).

استن رینینگ (Rynning 2022) نیز اساساً واقع‌گرایی را دارای بعدی اخلاقی می‌داند. به نظر او: اندیشه واقع‌گرایانه درباره قدرت بین‌المللی همواره با یک‌گرایی هنجاری برای گفتن حقیقت به قدرت در هم تنیده است. این امر به این دلیل است که واقع‌گرایان نگران هستند که رهبران سیاسی که قدرت را به درستی درک نمی‌کنند، فراتر از حد توان خود عمل کرده و به زندگی انسانی و ارزش‌های جامعه آسیب برسانند. واقع‌گرایان بر این باورند که فهم قدرت سیاسی به معنای تلاش برای مهار آن است.

نمونه اعلای گفتن حقیقت به قدرت را می‌توان کتاب حقیقت و قدرت مورگنتا دانست که حاوی مجموعه مقالات او در حوزه سیاست خارجی است که همراه با نقدهای جدی به بیش و روش دولتمردان آمریکایی و اشارات تاریخی به اشتباهات در سیاست

خارجی در طول زمان است. به بیان زامبرناردی (Zambernardi 2020) مورگنتا اساساً پیوندی بنیادین میان «دانش، اخلاق و کنش» برقرار می‌کند. همان گونه که ویلیامز (Williams 2007a) می‌گوید، در هر بحث درباره جایگاه واقع‌گرایی در سیاست خارجی و معنای واقع‌گرا بودن در این حوزه «تقریباً به شکلی اجتناب‌ناپذیر اشاره‌ای به مورگنتا می‌شود». بر همین اساس گفته می‌شود برداشت مورگنتا از قدرت به غلط و بر اساس خوانشی ماکیاولیستی به عنوان تهاجم و خصومت تعبیر شده است (Behr and Sigwart 2018: 42). آنچه مورگنتا با آن مخالف است حس حق‌به‌جانبی اخلاقی است که در میان سیاستمداران آمریکایی دیده می‌شود و مشروعیت و قدرت آن کشور را تضعیف می‌کند (Williams 2007b: 225).

در مجموع می‌توان این گونه استدلال کرد که اکثر شارحان یا بر اساس موضع اخلاقی مورگنتا یا بر اساس نگاه او به نظریه و نظریه‌پردازی، توجه او به ابعاد تجویزی سیاست خارجی را توضیح می‌دهند و موجه می‌دانند. نگاه کلاسیک و نه علم‌گرایانه و اثبات‌گرایانه به نظریه‌پردازی، تأکید بر عدم انطباق کامل رفتاری در سیاست بین‌الملل با نظریه، و عدم باور به جدایی علم‌گرایانه میان تبیین و تجویز، تأکید بر اهمیت و جایگاه اخلاق سیاسی، و خصوصیات از این دست در آرای مورگنتا به وضوح دیده می‌شود. در دو دهه اخیر نیز بازایی اهمیت مورگنتا در نظریه‌پردازی با تأکید بر این خصوصیات بوده و می‌توان از این مباحث برای ورود به بحث محتوایی و اصول حاکم بر سیاستگذاری واقع‌گرایانه از منظر مورگنتا برویم. در ادامه، مبانی اخلاقی و مفهومی مورد توجه برای تحلیل بحث‌های مورگنتا را روشن می‌کنیم و سپس با تکیه بر تحلیل متون، آرای او را در پیوند با این مبانی مفهومی نشان می‌دهیم.

### مبانی مفهومی و روش

همان گونه که مرور کوتاه مهمترین آثار نشان داد، بعد تجویزی واقع‌گرایی مورگنتا کم یا بیش از خصوصیات مورد توجه مفسران او است. در این میان برخی این بعد تجویزی را بیشتر به مثابه امری اخلاقی و برخی دیگر به عنوان امری عقلانی مطرح می‌کنند. از نظر اخلاقی، همان گونه که در آثار متعددی مطرح شده (Moshirzadeh 2019) صلح بی تردید ارزش اخلاقی مهمی است که پایه واقع‌گرایی را تشکیل می‌دهد. عنوان فرعی کتاب اصلی مورگنتا (۱۳۷۴) یعنی *سیاست میان ملت‌ها*، عبارت است از: *تلاش در راه قدرت و صلح*.

ارزش دیگر اخلاقی که آن را به صراحت در بحث مورگنتا می‌بینیم، اخلاق مسئولیت یا اخلاق پیامد است. در بسیاری از تفاسیر، واقع‌گرایی مورگنتا نیز همچون نواقع‌گرایی اساساً مبتنی بر عقلانیت ابزاری است و از دولتمردان انتظار دارد رفتاری عقلانی داشته باشند و این مستلزم توجه به هزینه و فایده در محاسبات مربوط به سیاست خارجی و راهبردهای است و با توجه به اینکه اساساً جنگ رفتاری پرهزینه است، در جهانی پیش‌بینی‌ناپذیر و بخصوص در زمانه‌ای که سلاح‌های کشتار جمعی و هسته‌ای هزینه جنگ را از حد قابل پذیرش بسیار فراتر می‌برند، حتی‌المقدور پیگیری صلح از نظر سیاسی و بر مبنای منفعت‌محورانه نیز موجه می‌نماید. در اینجا به نظر می‌رسد در یک مفهوم اصلی این دو عنصر یعنی اخلاق و منفعت به هم می‌رسند و آن فرونسیس است که می‌توان آن را مبنای مفهومی اصلی در نظریه‌پردازی تجویزی مورگنتایی تلقی کرد.

فرونسیس را می‌توان به‌عنوان حکمت عملی یا حکمت عمل دانست که ریشه در اندیشه‌های یونان باستان و به طور خاص آرای ارسطو در کتاب *اخلاق نیکوماخوسی* دارد. معادل فرونسیس را معمولاً حکمت عملی<sup>۲</sup> یا خردمندی ملاحظه‌کارانه<sup>۳</sup> می‌دانند که به معنای فضیلت فکری لازم برای نیل به تصمیمات درست و درباره وسایل و راه‌های اجرای آنها است (Scalzo and Alford 2016: 254) و اصطلاحی است که خود مورگنتا نیز آن را زیاد به کار می‌گیرد. خردمندی ملاحظه‌کارانه شامل هم دانش عمیق از هنر حکمرانی (چگونگی انجام امور) و هم دارا بودن توانایی فکری است برای تفکر درباره اینکه چگونه

1. Phronesis

2. Practical Wisdom

3. Prudence

امور می‌توانند متفاوت باشند و همچنین سنجش پیامدهای اقدامات را در بر می‌گیرد (Brown 2012: 29). در اخلاق ملاحظه‌کارانه، فرد باید به گونه‌ای در یک وضعیت خاص عمل کند که بتواند پاسخگوی پیامدهای آن باشد. پس باید بتواند در آن وضعیت به نوعی در میانه امر جهانشمول و امر خاص به استدلال مناسب برسد (Niekerk and Northje 2013: 30). به بیان فلچر:

خردمندی ملاحظه‌کارانه، فی‌البداهه، شکلی هنجاری از گفتمان است... منظور من از «گفتمان خردمندی ملاحظه‌کارانه» دو چیز است. اولاً، اندیشه و گفتگو درباره آنچه برای کسی خوب‌تر/بدتر/بهترین یا مضرت‌ر/زیان‌آورتر/بدترین است، منافع و آسیب‌ها (و غیره). ثانیاً، اندیشه و گفتگو درباره آنچه کسی بر اساس خردمندی ملاحظه‌کارانه باید انجام دهد، دلیلی برای انجام آن دارد، موظف به انجام آن است یا نیازمند انجام آن است، همراه با ادعاهای مشابه درباره نگرش‌ها (Fletcher 2019:70).

اصلی‌ترین دشواری‌ها در فرونسیس و عمل بر اساس آن این است که خیر و شر انسانی درجات مختلفی دارد و تعیین میزان کافی هر چیزی دشوار است. به علاوه، میان انواع خیر یا خوبی‌ها نیز ممکن است تعارض پیش آید و دشوار می‌توان گفت کدام یک باید به بهای دیگری دنبال یا کنار گذاشته شود. فرونسیس نهایتاً متضمن قضاوت درست و شناسایی خوبی‌های خاصی است که باید دنبال شوند و شر یا بدی‌هایی که باید در یک زمینه مشخص با آنها مقابله شود (Kroll and Mason 2021) یعنی ترکیب قلمروهای فکری/عقلانی و اخلاقی (Lang 2007: 23). از نظر ارسطو نتیجه عبارت از فضیلتی است که در پیروی از میانه‌طلایی میان افراط و تفریط قرار می‌گیرد و به دستاوردهایی چون عقل منضبط و گشوده به تجربه، آینده‌نگری، رابطه صحیح میان وسایل و اهداف و ... می‌انجامد (Faure 2013: 74؛ برای بحث بیشتر درباره حکمت عملی و خردمندی ملاحظه‌کارانه، بنگرید به Beer 2004; Harriman 1991; 2003). اشاره هم به خیر و هم به شر اهمیتی ویژه دارد زیرا همیشه انتخاب از میان دو خیر نیست بلکه گاه از میان دو شر است و باید آنچه متضمن شر کمتری است انتخاب شود.

در اینجا آنچه اخلاق مسئولیت یا پیامد<sup>۱</sup> نام می‌گیرد اهمیت می‌یابد. این نوع از اخلاق در برابر اخلاق مبتنی بر تکلیف (deontology) قرار می‌گیرد (بنگرید به: Schupmann 2011: 82ff). در تعریف اخلاق مسئولیت که خود در پیوند با فرونسیس است، گفته می‌شود رویکردی است که در آن «بر اساس تشخیص عدم قطعیت اخلاقی بسیاری از موضوعات در جهان اجتماعی، تکلیف اصلی قضاوت اخلاقی در پیوستگی با یک پارادایم واحد نیست، بلکه پذیرش مسئولیت برای مسیر اقدامی است که توصیه می‌شود. این نوع از اخلاقیات ... شکلی از اخلاق است که اشخاص را ... وادار می‌دارد برای جهانی که در آن زندگی می‌کنیم مسئولیت خود را بپذیرند و از ما می‌خواهد برای هر آنچه ابداع و طراحی می‌کنیم پاسخگو باشیم» (Niekerk and Northje 2013: 28). بر همین اساس گفته می‌شود کنشگر خردمند کسی است که بتواند در نقطه‌ای میان عمل عادت‌شده و نظریه‌ای مستقل از زمینه، عمل کند.

در اینجا رفتار دیگر صرفاً متکی بر شهود یا استدلال‌های گسترده نیست اما چنین استدلال‌هایی می‌توانند منابع مهمی برای تصمیم‌گیری باشند. خردمندی مستلزم «عمل به موقع است، اما با تأملی بیشتر از آنچه صرفاً برای واکنش لازم است». به بیان دیگر، خردمندی ملاحظه‌کارانه «شامل توجه به شخصیت، فرهنگ و محدودیت‌های موقعیتی دیگر است تا بتواند خیرهای نامتجانس را به گونه‌ای متعادل کند که از طریق عملکرد موفق به سود متقابل برسد» (Beer and Harima 2013: 1). متقابل بودن سود نیز نکته مهمی است که باید به آن توجه شود زیرا لازمه زیست اجتماعی محسوب می‌شود.

بیر و هاریما (Beer and Harima 2013) در بسط بحث‌های خود درباره خردمندی ملاحظه‌کارانه به عرصه روابط بین‌الملل، برآنند که تفکر خردمندانه ملاحظه‌کارانه پیچیده و اغلب دشوار است، زیرا مستلزم هماهنگی سه شیوه مختلف تصمیم‌گیری است که شامل معیارهای هنجاری،<sup>۲</sup> محاسباتی<sup>۳</sup> و اجرایی<sup>۴</sup> می‌شود. در اولین بعد خردمندی ملاحظه‌کارانه یعنی «خردمندی هنجاری»، سیاست باید متضمن خیر باشد. اما این خیر خود مستلزم نوعی مدیریت خیرهای «متعدد و اغلب نامتجانس» است. خردمندی

1 . Ethics of Responsibility/Consequences

2 . Normative

3 . Calculative

4 . Performative

هنجاری صرفاً استفاده از سیاست در جهت یک خیر خاص یا حتی تعادل میان اخلاق و مصلحت نیست؛ بلکه روشی است که هنگام تلاش برای دستیابی به امنیت، رفاه، بازارهای خارجی، درآمدهای داخلی، متحدان قابل اعتماد، و غیره، به کار می‌رود. «خردمندی محاسباتی» به جای توجه به خیر، به «بهینه‌سازی کسب دانش برای پیش‌بینی‌های معتبر درباره اقدامات خاص ممکن» توجه دارد. در اینجا نیل به هدف اهمیت می‌یابد. «خردمندی/جراپی» بعد شهودی عمل سیاسی است و بر انجام موفقیت‌آمیز نقش فرد تمرکز دارد و کنشگر خردمند ملاحظه‌کار کسی است که بتواند میان خیرهای نامتجانس تعادل برقرار کند، مسیرهای محتمل عمل را تشخیص می‌دهد و با دیگران به شیوه‌ای مناسب و به‌موقع تعامل داشته باشد. این خرد عملی بر مبنای عقلی استوار است که خود از تجربه شکل می‌گیرد. هم مورگنتا (و حتی نوافرگرایان) <sup>۱</sup> از خردمندی ملاحظه‌کارانه دفاع می‌کنند (Brown 2012: 36-37). به این ترتیب، در اینجا محور اصلی در بحث تجویزهای سیاست‌گذارانه واقع‌گرایی کلاسیک مورگنتا حکمت عملی و خردمندی ملاحظه‌کارانه است.

روش مورد استفاده در این مطالعه هرمنوتیک یا تفسیر متن است. هرمنوتیک به عنوان «خوانش و تفسیر متون» (Ish-Shalom 2006: 566) را نوعی تحلیل متنی می‌دانند. تحلیل متنی راهی است برای گردآوری اطلاعات در مورد اندیشه دیگران و اینکه آنان چگونه جهان را درک می‌کنند (McKee 2003: 1). در تحلیل متنی ویژگی‌های پیام‌های ثبت شده توصیف و تفسیر می‌شود. هدف از این نوع تحلیل توصیف محتوا، ساختار و کارکردهای موجود در متون است (Frey, Baton and Kreps 1999). در واقع در انجام تحلیل متنی، ما حدسی درباره معنای مورد نظر مؤلف بر اساس دانش و مطالعات خود داریم که آن را بیان می‌کنیم (McKee 2003: 1). در انتخاب متون باید به تناسب میان موضوع مطالعه و متن مورد نظر توجه داشت (Frey, Baton and Kreps 1999). هرمنوتیک به عنوان نوعی تحلیل متنی ریشه در فلسفه و الهیات دارد و در اصل به عنوان روشی فلسفی شناخته می‌شود. این روش بر این اساس استوار است که فهم متن وابسته به دانش پیشین مفسر است و از طریق تفسیر شرایط جدیدی برای فهم ایجاد می‌شود (Titscher et al 2000: 198). در هرمنوتیک البته فرض بر این است که لزوماً ما به دنبال حقیقت نیستیم و یا به آن نمی‌رسیم و بر فهم متن/وضعیت تمرکز داریم (Heywood and Stronach 2005: 115).

در این مقاله، متون تولیدشده مورگنتا و مفسران او مورد مطالعه و تفسیر قرار می‌گیرند تا دریابیم او از نظر محتوایی چه تجویزی را واقع‌گرایانه می‌داند.

## توجیه فرافرنزی و اخلاقی تجویزگرایی مورگنتا

### نظریه‌پردازی و نقد و تجویز سیاست خارجی

احتمالاً توضیح و توجیه بعد تجویزگرایی مورگنتا از نویسندگان سایر نحله‌های واقع‌گرایی آسانتر و سهل‌الوصولتر است. همان گونه که بسنه و گیلو (Bessner and Guilhot 2015) بیان می‌کنند، بسیاری از واقع‌گرایان مشاوران یا ملامتگران دولت ایالات متحد بودند - از جمله خود مورگنتا. علاوه بر این، به نظر مورگنتا، نظریه به عنوان یک «نظام منسجم فکری» با این هدف ارائه می‌شود که اصول مستحکم عقلانی سیاست خارجی را نشان دهد. همان گونه که دیدیم، اصل مهم مورد توجه بارکین (2007; 20012) ماهیت تجویزی واقع‌گرایی مورگنتایی است که ناشی از فهم او از محدودیت‌های دانش بشری و نظریه‌پردازی است. سیاست خارجی بالفعل با این معیار سنجیده می‌شود و مورد نقد قرار می‌گیرد (بنگرید به Morgenthau 1962a: 74). در واقع، به نظر مورگنتا، «کل نظریه خوب سیاسی از افلاطون و ارسطو تا پیامبران انجیلی تا زمان ما نظریه سیاسی عملی بوده است، یعنی نظریه‌ای سیاسی که فعالانه در وضعیت سیاسی انضمامی با هدف تغییر از طریق اقدام مداخله می‌کند» (Morgenthau 1970).

۱. البته به نظر براون (2012) تعهدات روش‌شناختی آن‌ها دقیقاً به همان مدل نظریه‌پردازی علوم اجتماعی است که هم بورديو و هم ارسطویی‌های مدرن آن را رد می‌کنند.

257). تأکیدی که مورگنتا (۱۳۷۴) بر تاریخ و درس‌های تاریخی دارد نیز زمینه مناسبی برای تجویزگرایی در سیاست خارجی می‌شود. به این ترتیب دانش و نظریه مفید از نظر مورگنتا لاجرم باید بتواند بعد تجویزی داشته باشد.

### از اخلاق صلح‌مدار تا خردمندی ملاحظه‌کارانه

گفتیم که برخلاف تفاسیر سنتی، نظریه سیاست بین‌الملل مورگنتا دغدغه‌ای هنجاری دارد (Murray 1996: 81). او بر آن است که «سیاست خارجی باید از نظر اهداف/اخلاقی و عملی که برای خود قائل است عقلانی باشد» (مورگنتا ۱۳۷۴: ۱۵؛ تأکید از من است). با آنکه برخی مانند رایتسان (Wrightson 1996) مورگنتا را از نظر اخلاقی هم‌تراز با نیبور نمی‌دانند، اما بیشتر مفسران به ویژه در بازیابی مورگنتا در یکی دو دهه اخیر، نگاه بسیار مثبتی هم به ابعاد اخلاقی و خردگرایی ملاحظه‌کارانه مورد توجه او پیدا شده و هم به تجویزهای او در سیاست خارجی. بی‌تردید صلح برای او آرمان اخلاقی اصلی است و بر همین اساس است که موازنه قدرت و دیپلماسی را به عنوان راه‌های عملی نیل به صلح مطرح می‌کند و غایت شکل‌گیری دولت جهانی متعاقب وجود جامعه جهانی را پی می‌گیرد. او بر آن است که در جهان امروز و امکانات و خطرات جنگ نوین، دولت‌ها باید «صلح را به هدف سیاست خارجی خود تبدیل کنند» (مورگنتا ۱۳۷۴: ۸۸۸).

اما تعقیب صلح با آنچه آرمان‌گرایان و لیبرال‌ها تجویز می‌کنند و مورگنتا منتقد آن است تفاوت دارد. نگاه مورگنتا به اخلاق آرمان‌گرایانه نیست و منطقی‌دووجهی ندارد. او تأکید دارد که «اختلاف میان آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی به مثابه اختلاف میان اصول و مصلحت، اخلاقی بودن و غیراخلاقی بودن نیست... بلکه اختلاف میان یک نوع اخلاق سیاسی با نوعی دیگر از اخلاق سیاسی است، یکی اصول اخلاقی استاندارد جهان‌شمولی را که به شکلی انتزاعی صورت‌بندی شده‌اند برمی‌گیرد و دیگری این اصول را با استلزامات اخلاقی کنش سیاسی انضمامی می‌سنجد و مزایای نسبی هر یک را با ارزیابی خردمندانه و ملاحظه‌کارانه پیامدهای سیاسی که هر یک از آنها ممکن است به آن منجر شوند، تعیین می‌کند» (Morgenthau 1962a: 111).

به نظر موری ریشه فکری مورگنتا در سنت اندیشه اخلاقی مسیحی-یهودی است یعنی سرچشمه‌ای مذهبی دارد. چارچوب اخلاقی که او بر می‌گیرد برگرفته از سنت آگوستینی است که در آن بایسته‌های اخلاقی و اصول اخلاقی جهان‌شمول در رابطه‌ای دیالکتیکی و البته تنش‌آلود با واقعیت قرار می‌گیرد. در نتیجه، این اصول باید محتاطانه به کار گرفته شوند و همیشه بر اساس شرایط در آنها جرح و تعدیل صورت گیرد. نتیجه این است که باید میان بایسته‌های اخلاقی و بقای ملی سازش شکل گیرد. پس در عین اینکه باید منافع ملی پیگیری شود، اما همیشه باید در چارچوب محدودیت شدید اخلاقی باشد. پس اخلاق مورد توجه او اخلاقیاتی غیر کمال‌گرا است (Murray 1996: 81).

اخلاق بین‌المللی به نظر مورگنتا عبارت است از یک «نظام کارآمد خویش‌سنداری» (به نقل از: Venema 2015: 7؛ تأکید از من است). همان گونه که ونما بیان می‌کند، این با اخلاق‌محوری (moralism) که برداشتی حداکثری از اصول اخلاقی خود دارد در تضاد قرار می‌گیرد. منطق دولت برای مورگنتا ترکیبی از سیاست و اخلاق است که به خردمندی ملاحظه‌کارانه منتهی می‌شود. کنش سیاسی مستلزم بینش و خردمندی است. این ناشی از سرشت پیچیده انسانی است. نقش قدرت را نمی‌توان نادیده گرفت، اما به اراده معطوف به قدرت نمی‌توان اجازه داد مسلط شود:

باید در هر موقعیت خاصی میان ابعاد عقلانی و هنجاری توازن برقرار شود. درست است که از نظر احساسی میل به برنده شدن وجود دارد اما نباید اجازه داد احساسات یا حتی صرف عقلانیت منجر به «سیاست بی‌ملاحظه»<sup>۲</sup> شود... این به معنای آن است که در کنار موازنه قدرت باید به «موازنه اخلاق و منافع» توجه داشت. صرف حسن نیت می‌تواند به معنای عدم توجه به خردمندی

۱. مورگنتا ۱۳۷۴: بخش چهارم؛ فصل ۲۹؛ فصل ۳۲ و مشیرزاده ۱۳۹۹

ملاحظه کارانه باشد. اما در عین حال، در کنار پیشبرد منافع خود، باید به منافع سایر دولت‌ها توجه داشت زیرا آنها هم منافع خود را در چارچوب قدرت تعریف می‌کنند و می‌خواهند آن منافع را پیش ببرند. (Venema 2015:11-12)

اخلاق مورد نظر مورگنتا/اخلاق پیامد یا مسئولیت است یعنی باید کنش سیاسی با در نظر گرفتن پیامدهای آن صورت گیرد که این با اخلاق مبتنی بر تکلیف که در سطح افراد مطرح است تفاوت دارد. فرد ممکن است به دنبال عدالت ولو به معنای «هلاکت جهانیان» باشد، اما دولت حق ندارد چنین کند. همین اخلاق است که خردمندی ملاحظه کارانه را معنادار می‌کند و «سنجش پیامدهای رفتارهای مختلف سیاسی را برترین فضیلت می‌داند». در هر کنش بین‌المللی باید به پیامدهای آن چه برای خود و چه در سطح منطقه‌ای و جهانی توجه داشت و در نتیجه جانب احتیاط را حفظ کرد و سناریوی بدترین وضعیت را همیشه مد نظر قرار داد. اما به هر حال ایجاد موازنه میان منافع و اخلاق آسان نیست. این به معنای دنبال کردن سیاست ضد اخلاق مبتنی بر تکلیف یا اصول اخلاقی عام نیست بلکه باید بسته به شرایط و نه به شکلی انتزاعی در این باره تصمیم گرفت. توصیه او به سیاست میانه‌روانه و معتدل است یعنی از افراط در اخلاق اجتناب شود. این بر اساس تمایز میان امر مطلوب و امر ممکن است (مورگنتا ۱۳۷۴: ۱۰-۸؛ ۱۹). در واقع در خیلی موارد درباره گزینش میان دو امر اخلاقی (مثلاً حفظ بقای ملی و پیشبرد اصل آزادی) باید تصمیم گرفت و طبعاً با توجه به اصل خردمندی ملاحظه کارانه مبتنی بر مسئولیت در قبال پیامدها، بقای ملی برای سیاستگذار یک جامعه ملی اولویت اخلاقی نیز پیدا می‌کند (Venema 2015: 13).

انتخاب شر کمتر خصوصیت دیگر اخلاقی خردمندی ملاحظه کارانه و توجه به پیامدها است. ، مورگنتا با الهام از ارسطو از لزوم انتخاب میان دو شر در شرایط خاص نیز آگاه است. در اینجا نیز همان گونه که اشاره شد، عنصر اخلاقی در انتخاب شر کمتر نهفته است. به نظر شان مالوی (Molloy 2009) مورگنتا که نسبت به نگرش‌های اخلاقی مدرن بدبین است و با تکیه بر ارسطو اخلاق سیاسی خود را بنا می‌کند، بر آن است که بعد غیر اخلاقی کنش حتی‌المقدور کاهش یابد و گزینه‌ای انتخاب شود که شر آن کمتر است. به نظر مورگنتا با توجه به اینکه سیاستمدار نمی‌تواند کاملاً منطبق با اخلاقیات عمل کند، بهترین کاری که می‌تواند انجام دهد به حداقل رساندن غیر اخلاقی بودن ذاتی کنش سیاسی است. «او باید از میان کنش‌های سیاسی در دسترس آن کنشی را انتخاب کند که کمترین تخطی را از فرامین اخلاق مسیحی داشته باشد. بنابراین راهبرد اخلاقی سیاست تلاش برای انتخاب شر کمتر است.» در عین حال، «در نقطه انتخاب شر کمتر است که ارزیابی اخلاقی و محاسبه سیاسی در هم می‌آمیزند. زیرا آنچه از نظر اخلاقی کم یا بیش شر است باید بر اساس پیش‌بینی پیامدهای احتمالی مسیرهای مختلف عمل تعیین شود.» جالب آنکه به نظر وی، جایی که «انتخاب اخلاقی درست کاملاً با انتخاب سیاسی درست یکی است»، در حفظ صلح است (Morgenthau 1962c: 16-17). در اینجا نیز با همان مقایسه اصول با شرایط روبرو هستیم. او در کتاب *انسان علمی* در برابر سیاست قدرت (Morgenthau 1946)، شخص سیاستمدار را در شرایطی می‌بیند که ناگزیر است میان دو شر به انتخاب شر کمتر دست یازد. برخی شارحان بر این باورند که نگاه نخبه‌گرایانه مورگنتا در این اثر با تحولاتی که در دستگاه سیاستگذاری خارجی آمریکا و نقش نهادها و رشد دولت به اصطلاح امنیتی صورت گرفت، دچار تغییر شد و به این نتیجه رسید که ممکن است آنچه انتخاب سیاستمدار در زمانی خاص از مجموعه مقدرات بوده و در جایی خاص شر کمتر محسوب می‌شده، بعدها به مبنایی برای تجویز تبدیل شود که خود می‌تواند به معنای نادیده گرفتن گزینه‌های دیگر (بنگرید به: Klusmeyer 2016) و مبنایی برای رفتار نادرست در سیاست خارجی شود.

اخلاق فردی چه جایگاهی می‌یابد؟ مورگنتا را بسیاری بر اساس آنکه وظیفه سیاستمداران را تعقیب قدرت می‌داند، ناصح به عدم لزوم رعایت اصول اخلاقی برای سیاستمداران می‌پندارند. اما او در کتاب *حقیقت و قدرت* (Morgenthau 1970) موضع خود را چنین بیان می‌کند که از یک سو، سیاستمدارانی هستند که قدرت را «به عنوان هدف نهایی زندگی» برگزیده‌اند و «حقیقت و فضیلت را به عنوان وسایل رسیدن به هدف برگزیده‌شان به کار می‌گیرند و زمانی که این وسایل به آن هدف خدمت نکنند، آنها

را کنار می‌گذارند» و «تمام ارزش‌های دیگر را فدای قدرت می‌کنند» و بزرگی‌شان در تعقیب بی‌وقفه و بی‌رحمانه قدرت است. از سوی دیگر، کسانی هستند که برایشان بزرگی سیاسی «در تعقیب یک‌جانبه قدرت نیست، بلکه در توانایی فدا کردن جستجوی قدرت برای ارزش‌های برتر فکری و اخلاقی نهفته است» و او دومی را توصیه می‌کند (Morgenthau 1970: 133). اینجاست که به بیان نیکسو (Neacsu 2009: 171) جا دارد آنان که مورگنتا را هوادار سرسخت ماکیاولی می‌دانند سخت شگفت‌زده شوند. بر همین اساس است که مورگنتا میان اهداف سیاست خارجی و جنگ قائل به تمایزی جدی است و به تبع آن، تأکید دارد که نظامیان و سیاست‌گذاران خارجی/دیپلمات‌ها باید کارکردهای متفاوت خود را بپذیرند. رهبر نظامی مطلق‌اندیش است (پیروزی یا شکست) و در زمان حال و آینده نزدیک زندگی می‌کند. در نتیجه «سیاست خارجی تحت هدایت افراد ارتشی، طبق قواعد فنون نظامی، تنها می‌تواند به جنگ منجر شود». حال آنکه هم هدف سیاست خارجی و هم روش‌های آن نسبی و مشروط هستند و هدف دیپلماسی «اجتناب از دو امر مطلق پیروزی و شکست، و برخورد با طرف مقابل بر مبنای مصالحه مبتنی بر مذاکره است» (مورگنتا ۱۳۷۴: ۸۸۶-۸۸۷).<sup>۱</sup>

حال با توجه این انگاره اخلاقی و اهمیت خردمندی ملاحظه‌کارانه است که می‌توان توصیه‌های سیاست‌گذارانه مورگنتا را دریافت و متوجه شد که با اصول او نه تنها در تضاد نیستند بلکه برای پیشبرد آنها شکل گرفته‌اند.

### توصیه‌های سیاست‌گذارانه مورگنتا

مورگنتا مقاله یا فصلی از کتاب نظری خود را به تجویزات مستخرج از نظریه اختصاص نداده است. اما با مروری بر آثار او و به طور خاص هم سیاست میان ملت‌ها و هم آثار مرتبط با سیاست خارجی در کل یا سیاست خارجی ایالات متحد به طور خاص، می‌توان تجویزها توصیه‌های او را در حوزه سیاست‌گذاری خارجی حول چند محور دنبال کرد که در ادامه به آنها می‌پردازم.

### قدرت ملی و ارزیابی درست آن

بعد مهمی از سیاست بین‌الملل برای مورگنتا تلاش در راه قدرت است (مورگنتا ۱۳۷۴). دولت‌ها همواره در صدد حفظ و افزایش قدرت خود (با توجه به تلاش دیگران در این جهت) باید باشند زیرا باید بتوانند منافع خود را حفظ کنند و پیش ببرند. عناصر قدرت ملی متعددند: جغرافیا، منابع طبیعی، توان صنعتی، آمادگی نظامی، جمعیت، منش ملی، روحیه ملی، کیفیت دیپلماسی و کیفیت حکومت (مورگنتا ۱۳۷۴: فصل ۹). رابطه تأمین قدرت ملی و حفظ جایگاه قدرت نسبی خود پایه اصلی پیشبرد منافع ملی است. برخی عناصر قدرت باثبات هستند و کمتر به شکلی مستقیم تحت تأثیر کارگزاری دولت قرار می‌گیرند و بخشی نیز با برنامه‌ریزی مستمر باید حفظ شوند و ارتقا یابند. پس دولت‌ها بنا بر یک اصل مهم و پایه باید در جهت حفظ قدرت خود نسبی بکوشند و این امر جز با تناسب میان عناصر مختلف قدرت نیز حاصل نمی‌شود.

در بحث‌های مورگنتا در این خصوص نگاه غرب‌محور یا شاید دقیق‌تر بگوییم، جانبدارانه نسبت به قدرت‌های بزرگ و به طور خاص ایالات متحد مشهود است (مثلاً بنگرید به بحث او درباره نفت، مورگنتا ۱۳۷۴: ۲۰۷-۲۱۱). ولی در عین حال، می‌توان از آن درس‌های عام سیاست‌گذارانه نیز گرفت. به غیر از اهمیت و معنایی که هرکدام از این عناصر قدرت دارند، در واقع در ترکیب با هم معنا پیدا می‌کنند. اقتصادی پیشرفته نمی‌تواند مانع از اهمیت قدرت نظامی شود و به همین ترتیب، عقب‌ماندگی صنعتی و در نتیجه اقتصادی ضعیف نمی‌تواند با توانمندی نظامی جبران شود و طبعاً حتی می‌تواند از اهمیت منابع طبیعی نیز بکاهد. بخشی از این عناصر، مادی و بخشی غیرمادی هستند و بخشی کم‌وبیش ثابت و بخشی متغیرند. البته حتی عناصر ثابت نیز تأثیر ثابتی بر قدرت ملی ندارند زیرا به تبع تحول در سایر عناصر قدرت، از جمله در عناصر فناورانه، اقتصادی و نظامی، ممکن است اهمیت و

۱. در ادامه به تفصیل به بحث دیپلماسی می‌پردازم.

معنای آنها تغییر کند. قدرت نظامی که از ابعاد مهم قدرت ملی است، شامل عناصر فناوریانه، رهبری نظامی و کمیت و کیفیت نیروهای مسلح است. اما در این میان باید توجه داشت که تصور نادرست از ماهیت نیروهای مسلح و تسلیحات ممکن است باعث شود کشورها ظاهر قدرت نظامی را حفظ کنند اما در عمل با شکست نظامی مواجه شوند (مورگنتا ۱۳۷۴: ۲۱۵-۲۲۱).

به نظر می‌رسد از نظر مورگنتا افزایش نسبی در قدرت دولت‌ها باید کم‌وبیش از توازن برخورداری باشد تا ثبات نظام بین‌الملل حفظ شود. اما در عین حال، واقعیت این است که جایگاه دولت‌ها به تبع تغییراتی در فناوری نظامی، قدرت اقتصادی و... می‌تواند تغییر کند. البته مثلاً با توجه به اهمیت سرزمین (همراه با خصوصیات آن و نه صرف گستره آن) و جمعیت انتظار نمی‌رود یک قدرت درجه دو یا سه ابرقدرت یا حتی قدرت بزرگ شود. اما تغییر در جایگاه قدرت وقتی اهمیت می‌یابد و می‌تواند عامل بی‌ثباتی باشد که با تمایل به گسترش طلبی به زیان سایر کشورها و برهم ریختن نظم بین‌الملل (آنچه او امپریالیسم می‌نامد) همراه شود و این چیزی است که مورگنتا به تبع نگاهی که به لزوم حفظ وضع موجود و برتری اخلاقی و مصلحت محاسبه‌گرانه در حفظ صلح و زیانبار دانستن جنگ دارد، نسبت به آن هشدار می‌دهد (مورگنتا ۱۳۷۴: فصل ۵ و فصل ۱۱).

یکی از ابعاد مهم خردمندی ملاحظه‌کارانه که مانع از رفتارهای توسعه‌طلبانه یا نابخردانه می‌شود، ارزیابی درست از قدرت ملی خود و دیگران و لزوم رصد مستمر تأثیر تحولات مختلف بر قدرت خود و دیگران است. البته با توجه به تأثیرات مشدده عوامل مختلف بر هم، ارزیابی دقیق قدرت می‌تواند بسیار دشوار یا حتی ناممکن باشد. می‌دانیم که مورگنتا منتقد جدی علم‌گرایی بود که تصور می‌کنند امکان برداشت کمی و دقیق از میزان قدرت وجود دارد. با توجه به پیچیدگی‌های موجود در تبدیل‌پذیری توانمندی‌های متفاوت نظامی و غیرنظامی، عملاً تخمین دقیق قدرت ناممکن است. اما می‌توان برداشتی کلی و البته با احتمالی از سنجش نادرست داشت چون همیشه عوامل ناشناخته‌ای هستند که باعث می‌شوند محاسبات غلط از کار درآیند سه خطا در ارزیابی قدرت (خود و حتی دیگران) وجود دارد که باید از آنها اجتناب کرد: ۱) مطلق گرفتن میزان قدرت و عدم توجه به ماهیت نسبی و رابطه‌ای قدرت و در نتیجه ندیدن رابطه قدرت خود با قدرت دیگران؛ ۲) عدم توجه به پویایی قدرت و فرض همیشگی بودن عاملی خاص در قدرت که در گذشته عمل می‌کرده ولی دیگر عمل نمی‌کند؛ و ۳) تعیین‌کننده دیدن یک عامل قدرت (مانند ژئوپلیتیک، ملی‌گرایی، روحیه ملی یا قدرت نظامی) و عدم توجه به سایر عوامل در قدرت یک کشور (مورگنتا ۱۳۷۴: ۲۶۸-۲۷۴).

به این ترتیب، بحث تبیینی مورگنتا درباره اهمیت قدرت و محوریت آن در تبیین روابط بین‌الملل و نگاهی که به تاریخ و شکست‌ها و پیروزی‌های دولت‌ها و پیش‌بینی درست و نادرست از تحولات آتی بر اساس محاسبه قدرت خود و دیگران دارد، عملاً دستورالعمل سیاستگذارانه‌ای نیز به همراه دارد.

### منافع ملی و رابطه آن با قدرت

آنچه مورگنتا (۱۳۷۴: ۸۷۷-۸۹۲) در عرصه سیاست بین‌الملل بر آن تأکید دارد منافع ملی است که خود در ارتباط با قدرت قرار دارد. مورگنتا این مفهوم را در برابر حقوق‌گرایی و اخلاق‌محوری به شکلی که به نظر او سیاست خارجی ایالات متحد را به شکلی غلط هدایت می‌کردند قرار می‌داد (Morgenthau 1949). دولت‌ها همواره در پی آن هستند که منافع ملی خود را تأمین کنند. با توجه به محدودیت منابع، در بسیاری از موارد، میان منافع ملی کشورهای مختلف تعارض پیش می‌آید. تعارض منافع باعث افزایش اصطکاک و حتی افزایش احتمال جنگ می‌شود. با توجه به مطلوبیت نهایی صلح و نیز پرهزینه بودن جنگ، راه حل چیست؟ به نظر مورگنتا در اینجا راه حل پیشبرد جدی منافع حیاتی و در عین حال، تحدید این منافع است. منافع ملی شامل یک عنصر منطقاً ضروری است و یک عنصر متغیر تابع شرایط. هسته مرکزی منافع ملی ضرورتاً باید بقای آنها به عنوان استلزام اصلی حداقلی باشد. در نتیجه همه دولت‌ها لازم است «از هویت مادی، سیاسی و فرهنگی خود در برابر دست‌اندازی سایر ملت‌ها حفاظت کنند» (Morgenthau 1962a: 91). در نتیجه باید قدرت داشته باشند. اما این به معنای آن نیست که قدرت بیشتر باید برای تأمین همیشگی منافع خود به زیان دیگران باشد. تفکیک میان منافع حیاتی و غیرحیاتی در اینجا اهمیت زیادی پیدا می‌کند. آنچه بر سر

آن نمی‌توان مصالحه کرد منافع حیاتی است اما این منافع باید محدود تعریف شود و به ویژه باید تعریف آن در چارچوب قدرت باشد.

باید توجه داشت که منافع حیاتی یک قدرت بزرگ می‌تواند بیشتر از یک قدرت درجه دو و منافع حیاتی یک قدرت درجه دو بیشتر از یک دولت ذره‌ای باشد. اگر به رابطه قدرت و منافع توجه نشود، نتایج فاجعه‌باری می‌تواند حاصل شود: «ملت‌های رتبه دو [یعنی قدرت‌های متوسط] که رویای ایفای نقش قدرت‌های بزرگ را دارند، مانند ایتالیا و لهستان در دوره میان دو جنگ [جهانی] مثال‌هایی از این مورد هستند. به همین ترتیب، قدرت‌های بزرگی که که رویای بازسازی جهان را بر اساس تصور خود دارند و به آن مبادرت می‌کنند. در اینجا وظیفه عاجل تحلیل علمی هرس کردن اهداف ملی به اندازه منابع موجود و در دسترس است تا پیگیری آنها با بقای ملی همساز شود» (Morgenthau 1962a: 99). در مورد تفاوت میان سیاست‌های موفق آلمان در زمان بیسمارک و ناموفق بودن سیاست‌های پس از او نیز مورگنتا بر آن است که یکی از علل عدم موفقیت آلمان در عصر پسایبسمارک، «فقدان برداشتی از تناسب در برآورد قوای خود در مقایسه با قوای سایر دولت‌ها» بود (Morgenthau 1962b: 152). به بیان شوئر من (Schuerman 2009)، از نگاه مورگنتا،

تعقیب منافع ملی به سبکی سیاسی شکل می‌دهد که بر فضایل سنتی تواضع، میانه‌روی و احتیاط استوار است: این رویکرد نیازمند سنجش دقیق گزینه‌ها، بررسی سختگیرانه پیامدهای احتمالی آن‌ها، و درک این پارادوکس آشنا است که حتی حسن نیت [گاه] نتایج شومی به بار می‌آورد، و همچنین در نظر گرفتن واقع‌بینانه محدودیت‌های اجتناب‌ناپذیر اقدامات خود ضرورت دارد. فاجعه سیاسی زمانی رخ نمی‌دهد که رهبران به طور منظم منافع ملی را دنبال می‌کنند، بلکه زمانی است که آن را رها کرده و به اهدافی... غیرقابل دسترس و فراتر از حد خود روی می‌آورند... آلمان نیز به دلایل کاملاً سیاسی محکوم می‌شود، چرا که [این کشور] اهداف ایدئولوژیکی را دنبال می‌کرد که هیچ ارتباطی با قدرت در دسترس او یا قدرت مقاومتی که باید شکست داده می‌شد، نداشت. (Scheuerman 2009: 88)

پس یکی از تضمینات مهم سخن مورگنتا در این مورد که منافع ملی باید در چارچوب قدرت تعریف شود، این است که منافع ملی نباید فراتر (و البته فروتر) از سطح قدرت ملی تعریف شود. یک قدرت بزرگ پیشین که جایگاه خود را به علت شکست در جنگ، از دست دادن جمعیت و سرزمین، عقب ماندن از تحولات فناورانه و... از دست داده نمی‌تواند همچون گذشته که واقعاً یک قدرت بزرگ بود، منافع برای خود تعریف کند. به همین ترتیب، قدرت‌های متوسط و کوچک نیز باید در چارچوب قدرت خود و نه فراتر از آن منافع‌شان را تعریف کنند. در مقابل، دولتی که با تحولات اقتصادی، نظامی، فناورانه و... جایگاه بالاتری در سلسله‌مراتب قدرت یافته است، لاجرم اهداف خود را وسیعتر (مثلاً در سطح فرمانطقه‌ای) تعریف می‌کند. اما همین دولت‌ها نیز نباید جانب احتیاط را از دست دهند و به تعریفی موسع از منافع خود برسند زیرا در این صورت در روابطشان با سایر دولت‌ها تنش پیدا می‌کنند (بنگرید به مورگنتا ۱۳۷۴: فصل ۱۰؛ ۵۶۴).

به علاوه باید منافع در سطح «ملی» تعریف شود. به نظر مورگنتا دو عامل هستند که منافع ملی را ممکن است تحت‌الشعاع منافع غیرملی قرار دهند. یکی جاسوسی و عمل بر اساس منافع دولت‌های دیگر است و دیگری «منافع فوق ملی» که در عصر ما می‌توانند دو سرچشمه داشته باشند: نهادهای دینی و سازمان‌های بین‌المللی» (Morgenthau 1962a: 95-97). به نظر مورگنتا باید از منافع ملی در برابر این دو دسته از منافع حفاظت شود. علت آن هم این است که منابعی که در دسترس دولت‌ها برای پیشبرد منافع وجود دارد محدود است و در نتیجه هیچ دولتی نمی‌تواند همه اهداف مطلوب خود را پیش ببرد. وقتی به این نقطه می‌رسیم تمایز میان منافع ملی ثابت و پایدار و حیاتی و منافع غیرحیاتی اهمیت زیادی می‌یابد و در عین حال نباید اجازه داد منافع غیر ضروری به عنصر ضروری تبدیل شوند به گونه‌ای که «نهایتاً همه اهداف اعم از بالفعل و بالقوه بر اساس بقای ملی توجیه شوند». در مقابل، باید با دقت زیاد عقلانی جایگاه اهداف مختلف در مقیاس ارزش‌های ملی مشخص شود. گاهی دولتی ممکن است اهدافی را دنبال کند یا از آن خواسته شود که دنبال کند (مثلاً در چارچوب یک معاهده یا اتحاد) که «نه تنها برای بقای آن ضرورت ندارند بلکه ممکن است آن را به خطر اندازند» (Morgenthau 1962a: 99).

به این ترتیب، همه منافع ملی را نباید حیاتی تلقی کرد. در مورد منافع حیاتی واقعی، دولت‌ها نمی‌توانند و نباید چندان کوتاه بیایند اما درباره منافع غیرحیاتی می‌توان مذاکره و مصالحه کرد. برخی تعاریف ایدئولوژیک یا اخلاق‌گرایانه یا حتی تأثیر افکار عمومی که منافع را فراتر از چارچوب قدرت می‌برند، یعنی آن را موسع تعریف می‌کنند، هم موجب شکست در سیاست خارجی به دلیل تضاد میان دامنه مقدرات و آرمان‌ها می‌شوند و هم طبعاً بیشتر با منافع سایرین اصطکاک ایجاد خواهند کرد. بر همین اساس است که او با سیاست امپریالیستی (مورگنتا ۱۳۷۴: فصل ۵) مخالفت می‌کند. اگر دولت‌های زیادی چنین تعریفی از منافع بیابند طبعاً احتمال جنگ افزایش خواهد یافت. به این ترتیب، هم عقلانیت مورد توجه مورگنتا و هم آرمان صلح مستلزم رعایت این اصل است. به همین ترتیب، در نظام قدیم اروپایی، جنگ ابزاری از سیاست خارجی و وسیله‌ای سیاسی بود، اما مورگنتا می‌گوید که این دیگر قابل قبول نیست: «به ویژه در امتناع از در نظر گرفتن جدی احتمال جنگ پیشگیرانه، صرف‌نظر از مصلحت آن از دیدگاه منافع ملی، است که محکومیت اخلاقی جنگ به عنوان چنین پدیده‌ای در دوران اخیر در دنیای غرب نمود یافته است. وقتی جنگ رخ می‌دهد، باید به عنوان یک فاجعه طبیعی یا عمل شرورانه یک ملت دیگر باشد، نه به عنوان نتیجه پیش‌بینی‌شده و برنامه‌ریزی‌شده سیاست خارجی خود» (Brown 2007: 52).

باید دقت شود که منظور مورگنتا این نیست که هیچگاه نباید منافع فراملی یا ارزش‌هایی عام یا منافع درجه دوم و سوم و غیرحیاتی را دنبال کرد، بلکه تعقیب این اهداف نباید به معنای حیاتی پنداشتن آنها و به بهای از دست دادن منافع حیاتی واقعی باشد.

### توجه به منافع ملی طرف مقابل

یکی از معیارهای مهم برای مورگنتا برای آنکه منافع ملی محدود تعریف شود و در واقع لازمه عمل بر اساس خردمندی ملاحظه‌کارانه است، این است که همیشه باید به منافع ملی طرف مقابل نیز توجه داشت. او حتی بر آن بود که سیاستمداری که برداشتی درست از تواضع داشته باشد باید بتواند جهان را از نگاه سایر دولت‌ها تفسیر کند (Scheureman 2009: 88). دولت‌ها نه تنها باید از منافع ملی خود آگاه باشند بلکه منافع دیگران را هم بشناسند. بنابراین منافع ملی خود را «باید به گونه‌ای سازگار با [منافع ملی دیگران] تعریف کرد. در جهانی چندملتی این ضرورت اخلاق سیاسی است؛ در عصر جنگ تمام‌عیار شرط بقا نیز هست». به نظر او این امر می‌تواند «ما را از افراط اخلاقی و نادانی سیاسی رها کند» (Morgenthau 1962a: 99).

در جهانی که همه دولت‌ها به دنبال منافع ملی هستند، توجه به منافع ملی دیگران می‌تواند ما را به «قضاوت منصفانه» برساند و موجب شود «سیاست‌هایی را تعقیب کنیم که به منافع سایر ملت‌ها احترام گذارد و در عین حال منافع خود ما را حفظ کند و پیش ببرد» (مورگنتا ۱۳۷۴: ۲۰). اما طبعاً هماهنگی طبیعی میان منافع ملی کشورهای مختلف وجود ندارد. ممکن است تعقیب منافع ملی به جنگ برسد (Morgenthau 1962a: 99). پس تعارض مستمر و تهدید جنگ را باید فرض گرفت اما احتمال آن را باید به حداقل رساند. چگونه؟ «تعدیل مستمر منافع متعارض با اقدام دیپلماتیک» (Morgenthau 1962a: 99-100). باید دقت داشت که اگر جنگی رخ دهد حتی بردن در میدان ممکن است همراه با شکست در اصول اخلاقی و یا منافع ملی کشور باشد (Morgenthau 1962a: 101).

در اینجا می‌توان به وضوح دید که چگونه آرمان صلح در کنار پیگیری منافع ملی در چارچوب فرونسیس که در آن به وجود اجتماعی که در آن تعارض منافع باید به شکلی خردمندانه مدیریت شود اهمیت پیدا می‌کند.

### رد مدارا در برابر امپریالیسم

مورگنتا دولت‌ها و سیاست خارجی آنها را به دو دسته راضی/حافظ وضع موجود (*status quo*) و ناراضی/امپریالیست تقسیم می‌کند. کشوری که سیاست خارجی آن به حفظ قدرت تمایل دارد و نه ایجاد تغییر در توزیع قدرت به سود خود، به دنبال حفظ وضع موجود

است و دولتی که هدف آن کسب قدرتی بیش از قدرت بالفعل آن باشد و بخواهد روابط قدرت موجود را واژگون کند، سیاست خارجی خود را در جهت تغییری مطلوب در وضعیت قدرت قرار می‌دهد و سیاست امپریالیسم را تعقیب می‌کند. اینها حتی می‌توانند ناآگاهانه باشند یعنی دولت‌هایی در عمل امپریالیست باشند بدون آنکه قصد آن را داشته باشند. البته حامیان سیاست حفظ وضع موجود با تغییرات بنیادین در آن که روابط قدرت را بالکل بر هم زند مخالفند اما با تغییرات کوچک مخالفتی ندارند (مورگنتا ۱۳۷۴: فصل چهارم). کشورهای خواهان قدرت بیشتر نیز اگر فقط خواهان اصلاح وضع موجود باشند ضرورتاً امپریالیست نیستند. سیاست‌های معطوف به حفظ امپراتوری هم به نظر وی امپریالیسم نیست چون برای حفظ موقعیت خود است. به این ترتیب، او سیاست‌های توسعه‌طلبانه ارضی بریتانیا و آمریکا را در قرون گذشته امپریالیستی اما سیاست‌های آنها در جهت تحکیم و حفظ و بهره‌برداری از آن را معطوف به حفظ وضع موجود می‌داند (بنگرید به مورگنتا ۱۳۷۴: فصل پنجم و به طور خاص ۹۳-۹۴).

نگاه جانبدارانه مورگنتا نسبت به حفظ وضع موجود نوعی محافظه‌کاری مشهود است و خود هم آن را می‌پذیرد. در عین حال در بسط بحث‌های خود مشخصاً با تفکیکی که میان امپریالیسم جهانی، قاره‌ای و محلی و روش‌های نظامی، اقتصادی و فرهنگی قائل می‌شود و مثال‌های تاریخی که از هر یک از آنها و موفقیت و شکست آنها می‌آورد نشان می‌دهد که لزوماً همه آنها را ناموفق یا منجر به مقابله و جنگ نمی‌بیند. چنان است که گویی امپریالیسم نظامی جهانی یا قاره‌ای نوع خطرناکی است که لاجرم باید بیشترین مقابله با آن را انتظار داشت. در مقابل، سلطه محلی ممکن است با واکنش شدید روبرو نشود. امپریالیسم فرهنگی (اگر در همین حد متوقف شود) ممکن است بدون برانگیختن دیگران و با روش‌های نرم به اهداف خود برسد (مورگنتا ۱۳۷۴: ۱۱۸-۱۱۹). این تبیین لاجرم به تجویز هم می‌رسد. او تأکید دارد که در دوران بعد از جنگ دوم جهانی، «امپریالیسم نظامی گسترده و آشکار، دیگر ابزاری عقلانی در سیاست خارجی محسوب نمی‌شود، زیرا متضمن پذیرش خطر نابودی خود در یک جنگ هسته‌ای است» (مورگنتا ۱۳۷۴: ۱۱۸) و در این شرایط ابزار اقتصادی و فرهنگی کارآمدتر است.

در عین حال، از نظر او خردمندی ملاحظه‌کارانه به معنای ضعف نشان دادن یا اجازه به دیگران برای دنبال کردن سیاست‌های امپریالیستی نیست. بر همین اساس مرز میان خردمندی ملاحظه‌کارانه و مدارا یا دلجویی<sup>۱</sup> باید روشن باشد. تأکید بیش از حد سیاستمداران بر ابعاد هنجاری می‌تواند باعث تفسیر نادرست از اقدامات سایر دولت‌ها شود و اعمال گسترش‌طلبانه آنها را توجیه کند. مثلاً مورگنتا شدیداً نسبت به اینکه باید در برابر خواست‌های امپریالیستی یعنی دولت‌های گسترش‌طلب ایستادگی کرد تأکید می‌کند و در نتیجه هر نوع مدارا با آنها را رد می‌کند. البته باید دقت داشت که همان طور که در بالا اشاره شد، هر افزایش قدرتی یا هر نوع تعریفی از منافع خود در خارج از مرزها که با جایگاه قدرت دولت و موازنه کلی قدرت در تضاد نباشد امپریالیستی نیست (بنگرید به: مورگنتا ۱۳۷۴: ۱۲۰-۱۲۱) اما انتظار می‌رود (هم در سطح تبیینی و هم تجویزی) در برابر امپریالیسم، اتحاد دولت‌های حافظ وضع موجود شکل بگیرد و این موضعی در اصل ارزش‌محور اما تبیینی و در عین حال، تجویزی را در نظریه او به هم می‌پیوندد. شاید بخصوص در شرایط موجود جهان، تشخیص درست دولت امپریالیست به دور از اروپامداری اهمیت خاصی بویژه با توجه به پیامدهای بلندمدت آن داشته باشد.<sup>۲</sup>

## اخلاق فردی دولتمردان

مورگنتا در جایی می‌گوید، دولتمردی که می‌کوشد سیاست خارجی را برای افکار داخلی و خارجی قابل پذیرش بسازد ممکن است ناگزیر شود آنها را به گونه‌ای متفاوت از آنچه واقعاً هستند بنمایاند (Morgenthau 1962b: 5). حدودثغور این عدم بازنمایی دقیق واقعیت چیست؟ آیا خردمندی ملاحظه‌کارانه و تأکید بر تفاوت اخلاق فردی با اخلاق سیاسی، به دولتمردان اجازه می‌دهد

1. Appeasement

۲. به عنوان نمونه، این پرسش که آیا اسرائیل در دوران پسا۷ اکتبر به طور خاص امپریالیست محسوب می‌شود یا خیر باید به دور از تعصبات قوم‌مدارانه دولت‌های غربی به طور خاص مورد توجه قرار گیرد.

دروغ بگویند؟ یکی از نکاتی که در برداشت ماکیاولیستی از واقع‌گرایی دیده می‌شود همین امکان یا حتی لزوم دروغ‌گویی است. اما مورگنتا در این مورد تمایزی میان سیاستمدار و دولتمرد می‌گذارد: دولتمرد باید بداند با سیاستمدار فرق دارد. برخی دولتمردان به مثابه سیاستمداران رفتار می‌کنند حال آنکه تصمیم دولتمرد با سیاستمدار متفاوت است: تعهدی است به عمل، تعهدی است به عملی خاص که همه راه‌های دیگر اقدام را مسدود می‌کند و این تصمیم در شرایطی اتخاذ می‌شود که ناشناخته و ناشناختنی است. سیاستمدار می‌تواند سخنی بگوید و عمل نکند یا اقدامات و سخنان ضدونقیض داشته باشد و عمل امروز و فردای او متفاوت باشد اما دولتمرد به ویژه در رابطه با سایر دولت‌ها نمی‌تواند چنین کند. خطابه او اقدامی کلامی محسوب می‌شود و به عنوان آنچه انجام شده یا خواهد شد تلقی می‌شود. دولتمردان موفق آنهایی هستند که بین گفتار و اقدامشان فاصله نیست (Morgenthau 1970: 146-147).

در کل به نظر او، فرد خردمند ملاحظه‌کار به عنوان یک سیاستمدار به مثابه نماینده یک اجتماع سیاسی عمل می‌کند و بنابراین باید مراقب آنچه می‌گوید باشد. زیرا به یک اعتبار او بخشی از قدرت یک دولت می‌تواند باشد (Lang 2007: 31). به این ترتیب، باز هم برخلاف برداشت‌های رایج از واقع‌گرایی، مورگنتا دروغ‌گویی یا کنش‌های کلامی خلاف واقع را برای دولتمردان جایز نمی‌داند اما این نه بنا بر اصل عام اخلاقی بلکه بر اساس همان خردمندی ملاحظه‌کارانه است زیرا می‌تواند به اعتبار دولت لطمه بزند و در نتیجه، حیثیت و مشروعیت دولت را که از منابع قدرت آن هم هست مخدوش کند.

### دیپلماسی: «مغز متفکر» قدرت ملی و سازوکار حفظ صلح

آیا دیپلماسی به عنوان یکی از سازوکارهای موجود در نظام مدرن دولت‌ها با تأکیدی که در آن بر مصالحه و مذاکره و سازش می‌شود امری است خلاف واقع‌گرایی؟ آیا دیپلماسی واقع‌گرایانه فقط دیپلماسی مبتنی بر اجبار است؟ آیا دیپلماسی ظاهر موجه بخشیدن به سیاست قدرت است؟ نگاهی به آثار مورگنتا نشان می‌دهد که از دید او پاسخ به این پرسش‌ها قطعاً منفی است. می‌توان مهمترین و سراسرترین دیدگاه‌های تجویزی مورگنتا را در حوزه دیپلماسی دید.

مورگنتا در بحث درباره عناصر قدرت ملی، کیفیت دیپلماسی را به عنوان یکی از عناصر قدرت ملی و در واقع «مهمترین عامل قدرت ملی» (مورگنتا ۱۳۷۴: ۲۴۶) و «مغز متفکر» آن مطرح می‌کند. این دیپلماسی است که (در معنای عام آن) همه عوامل قدرت ملی را در مجموعه‌ای منسجم ترکیب می‌کند و به آنها جهت می‌دهد «و با دمیدن روح قدرت بالفعل در آنها، امکانات خفته و بالقوه آنها را بیدار می‌کند... دیپلماسی هنر مرتبط ساختن عناصر قدرت ملی به مؤثرترین شکل با آن گروه از ویژگی‌ها و شرایط بین‌المللی است که مستقیماً به منافع ملی مربوط می‌شوند» (مورگنتا ۱۳۷۴: ۲۴۶-۲۴۷). به نظر بسیاری از مفسران، از جمله لیو و نیکسو جایگاه دیپلماسی و اهمیت آن در موفقیت سیاست خارجی بالاتر از قدرت نظامی و سایر توانمندی‌ها است (Neacsu 2009: 22).

نقش تعیین‌کننده‌ای که مورگنتا برای دیپلماسی به عنوان مهمترین عنصر قدرت ملی قائل است در جملات زیر به خوبی بیان شده است:

همه امتیازات ناشی از موقعیت جغرافیایی، آمادگی نظامی، تعداد و ویژگی‌های جمعیتی در درازمدت چندان به کار ملت نخواهند آمد. ملتی که نتواند به داشتن همه این امتیازات ببالد، اما دیپلماسی مناسب با آنها را نداشته باشد، ممکن است از طریق وزنه خالص سرمایه طبیعی‌اش به موفقیت‌های موقت نائل شود. اما در درازمدت با بکار انداختن ناقص، ناپیوسته، و مسرفانه این سرمایه طبیعی در راه اهداف بین‌المللی ملت، آن را بر باد خواهد داد.

در درازمدت، چنین ملتی باید تسلیم ملت دیگری شود که دیپلماسی آن آماده استفاده بهتر از عناصر قدرتی است که در اختیار دارد... یک دیپلماسی ذی‌صلاحیت ... می‌تواند قدرت ملت را فراتر از آنچه می‌توان با توجه به سایر عوامل انتظار داشت، افزایش دهد. (مورگنتا ۱۳۷۴: ۲۴۷)

یکی از نکات جالب در توصیه‌های مبتنی بر تبیین‌های تاریخی مورگنتا در مورد دیپلماسی این است که دیپلماسی باید نهادینه باشد و نه متکی بر افراد خاص. مثلاً بیسمارک خود بسیار موفق بود اما چون اجازه نهادینه شدن دیپلماسی را نداد، پس از او دیپلماسی آلمان مستمراً تضعیف شد؛ در مقابل، بریتانیا که سنت نهادینه دیپلماتیک داشته توانسته از ظرفیت دیپلماسی خود بهتر استفاده کند (مورگنتا ۱۳۷۴: ۲۵۰).

دیپلماسی از نظر مورگنتا ابزار رسیدن به صلح از طریق مدارا است. وظایف دیپلماسی در معنای موسع آن عبارتند از: تعیین اهداف بر اساس قدرت موجود کشور، برآورد اهداف و قدرت سایر کشورها برای نیل به اهدافشان، ارزیابی درجه سازگاری اهداف خود و دیگران، بکارگیری ابزار مناسب برای تعقیب اهداف خود. اولین وظیفه در واقع همان رابطه میان منافع و قدرت است: دولتی که برای خود اهدافی را در نظر می‌گیرد که قدرت نیل به آنها را ندارد، خود را با خطر جنگ رویارو می‌کند. ممکن است عقب‌نشینی‌هایی برای پرهیز از جنگ داشته باشد، اما «به احتمال قویتر، ... در راه هدفی غیرقابل حصول پیش می‌رود، از همه منابع خود برای نیل به آن استفاده می‌کند، و سرانجام آن هدف را با منافع ملی اشتباه می‌گیرد، و راه‌حل مسأله‌ای را که از طریق مسالمت‌آمیز میسر نیست، در جنگ می‌جوید» (مورگنتا ۱۳۷۴: ۸۴۶). خطا در تشخیص و ارزیابی اهداف و قدرت دیگران نیز برای صلح مهلک است. این در واقع بخشی از همان بحثی است که رابرت جرویس تحت عنوان سوءبرداشت یا درک نادرست به آن می‌پردازد. در مورد وظیفه سوم، اگر دیپلماسی دریابد که اهداف دو کشور سازگارند مشکلی پیش نمی‌آید؛ اگر دریابد اهداف ناسازگار ناشی از منافع ملی غیرحیاتی خود است باید کوتاه بیاید، اما اگر ناسازگاری میان منافع حیاتی باشد، راه پیشنهادی وی جنگ نیست: «باز هم باید راهی پیدا کرد تا منافع حیاتی «الف» و «ب» مجدداً تعریف شوند، تعدیل گردند و بدین ترتیب اهداف آنها مجدداً سازگاری بیابند.» در مورد چهارمین وظیفه یعنی استفاده مناسب از وسائل (اقتناع، مصالحه و تهدید) نه صرف تهدید راه به جایی می‌برد و نه همیشه صرف اقتناع و مصالحه. بلکه باید از آنها به تناسب شرایط و در رابطه با هم به‌شکلی هوشمندانه استفاده شود: «فن دیپلماسی عبارتست از تأکید درست در هر لحظه خاص بر یکی از این سه وسیله‌ای که در دسترس آن قرار دارد» (مورگنتا ۱۳۷۴: ۸۴۹-۸۴۸). موفقیت دیپلماسی تابع این قواعد است: ۱. دیپلماسی باید عاری از روح جنگاوری باشد یعنی نباید تابع مبارزات ایدئولوژیک شود. ۲. اهداف سیاست خارجی باید بر مبنای منافع ملی تعریف شود و با قدرت از آن حمایت گردد. ۳. دیپلماسی باید از نقطه‌نظر سایر دولت‌ها نیز به صحنه سیاسی بنگرد یعنی حدود امنیت ملی طرف مقابل را نیز به رسمیت بشناسد. ۴. دولت‌ها باید آماده مصالحه در مورد موضوعاتی که برایشان حیاتی نیست باشند.

مصالحه پنج شرط دارد: ۱. از حقوق بی‌ارزش به خاطر جوهره یک امتیاز واقعی صرف‌نظر کنید. ۲. هرگز خود را در موقعیتی قرار ندهید که عقب‌نشینی از آن بدون از دست دادن حیثیت یا قبول مخاطرات عظیم ناممکن باشد. ۳. هیچ‌گاه به متحد ضعیف خود اجازه ندهید برای شما تصمیم‌گیری کند. ۴. نیروهای مسلح ابزار سیاست خارجی‌اند و نه ارباب آن. ۵. حکومت رهبر افکار عمومی است و نه برده آن (مورگنتا ۱۳۷۴: ۸۷۸-۸۸۹).

برداشت مورگنتا از دیپلماسی نیز بازتاب نگاه ارسطویی به حکمت عملی است: دانش یا فضیلت ذهنی و عقلانی را با توانایی عمل در لحظات بحرانی به عنوان فضیلتی اخلاقی ترکیب می‌کند. وی تا جایی که در مورد اهمیت دیپلماسی مبتنی بر خردمندی ملاحظه‌کارانه پیش می‌رود که آن را «تنها امید بشریت» می‌داند. پرهیز از روحیه جنگاورانه در دیپلماسی نیز بازتاب فضیلت میانه‌روی و اعتدال مورد توجه ارسطو است (Lang 2007: 31).

همچنین دیپلماسی از این جهت اهمیت دارد که اعمال «کارگزاری» است. مورگنتا کنشگران را اسیر ساختارها نمی‌بیند، معتقد به اصول و قوانین متصلب حاکم بر روابط اجتماعی نیست و از این رو بر آن است که رفتار غیرعقلانی می‌تواند رخ دهد و رخ می‌دهد اما باید از آن اجتناب کرد. دیپلماسی متکی بر اصول و تجویزهای مناسب راه اعمال کارگزاری خردمندانه و ملاحظه‌کارانه است. اهمیت دیگر دیپلماسی در چارچوب خردمندی ملاحظه‌کارانه آن است که راه زیستن با دیگران در جهانی است که منافع با

هم تعارض دارند و در نتیجه باید کوشید در یک حیات اجتماعی منافع خود را به شکلی سازگارپذیر با منافع دیگران تعریف کرد (Lang 2007: 33).

### نتیجه

دیدیم که خردمندی ملاحظه کارانه به عنوان اصل اخلاقی اصلی هادی تجویزات و نیز نقدهای سیاستگذارانه مورگنتا است. برای مورگنتا، خردمندی ملاحظه کارانه نه غیراخلاقی و نه غیرعقلانی است بلکه در عوض، به معنای در نظر گرفتن پیامدهای اخلاقی با ملاحظه راه‌ها و پیامدهای مختلف در زمان و مکان و شرایط خاص و بازاندیشی مستمر متناسب با شرایط در جهت پیشبرد منافع ملی است – منافی که بخشی از آن حیاتی است (مانند استقلال و تمامیت ارضی) و بخشی از آن (مانند دفاع تمام‌عیار و بی‌قیدوشرط از یک متحد) حیاتی نیست. بر سر منافع حیاتی (که البته باید به شکلی محدود تعریف شود) نمی‌توان مصالحه کرد اما در راه منافع غیرحیاتی باید به تناسب شرایط کوتاه آمد. با وجودی که این نوع از خردمندی ملاحظه کارانه را گاهی فضیلتی حداقلی و به اصطلاح «پایین» می‌دانند (Kamminga ND) اما به نظر می‌رسد حتی نیل به آن در حیات بین‌الملل چندان آسان نیست. نمی‌توان در ورای روشن کردن سیاست‌های بدیل، و امکانات و پیامدهای ممکن آنها نظریه‌پردازی درباره سیاست خارجی داشت (Morgenthau 1962a: 71). در بسیاری موارد تنها در نگاه به گذشته می‌توان دریافت که اتخاذ کدام سیاست می‌توانسته درست باشد. در نتیجه، به نظر مورگنتا لازمه دولتمردی حس درستی از قضاوت است اما تأکید دارد که اکثر دولتمردان آن را ندارند (Lang 2007: 30-31).

اهمیت و ضرورت توجه به توصیه‌های سیاستگذارانه مورگنتا در سال‌های اخیر نیز مورد توجه بوده است. مورگنتا، پدر و بنیان‌گذار واقع‌گرایی آمریکایی، موفق شد چیزهای زیادی بگوید که در زمان خود او برای کسانی که در قدرت بودند، به وضوح قابل قبول نبود. اما اگر او را به سده بیست و یکم بیاوریم، درباره سیاست خارجی قدرتهای بزرگ و کوچک و به طور خاص ایالات متحد به طور خاص چه می‌گوید؟ کاکس به درستی تأکید دارد که با توجه به نگرانی کلی‌تر مورگنتا درباره مداخلات آمریکا در جهان سوم، دشوار است که او را حامی تصمیم به اقدام نظامی علیه صدام تصور کرد. او معتقد بود که جنگ‌ها نباید به سادگی آغاز شوند؛ برعکس، جنگ‌ها تنها زمانی باید به راه بیفتند که یا هیچ گزینه دیگری نباشد یا تهدید مستقیمی متوجه کشور باشد (Cox 2007: 186; 188). جان فاستر (Foster 2025) نیز در مقاله‌ای حمله ایالات متحده به تأسیسات نظامی ایران در سال ۲۰۲۵ را در چارچوب نگرش مورگنتا، نمونه‌ای از «قدرت بدون خردمندی ملاحظه کارانه» می‌داند. سیاست دولت «همیشه معطوف به ایجاد، حفظ و گسترش قدرت است اما در نظر داشتن هدف قدرت بدون توجه به شرایط و پیامدها، تعریفی است که می‌توان از «بلاغت سیاسی» داشت. مدیریت منافع ملی همیشه باید همراه با خردمندی ملاحظه کارانه باشد. چنین نگرشی نسبت به اخلاق محوری، خودنمایی‌های ایدئولوژیک و نادیده گرفتن پیامدهای بلندمدت هشدار می‌دهد.» بر همین اساس است که مورگنتا نسبت به گسیختن چارچوب‌های همکاری هشدار می‌دهد. جا دارد بسیاری از توصیه‌های سیاستگذارانه وی در شرایط جدید جهانی جداً مورد توجه قرار گیرد.

### تعارض منافع

متن حاضر فاقد هرگونه تعارض منافع است.

### References

1. Beer, Francis (2004) Reviewed Work: Prudence: Classical Virtue, Postmodern Practice Robert Hariman, Philosophy & Rhetoric, 37, 2: 176-180.
2. Beer, Francis and Robert Harima (2013) Maximizing Prudence in International Relations. Available at: <https://www.e-ir.info/2013/02/12/maximizing-prudence-in-international-relations/>

3. Behr, H. and H. J. Sigwart (2018) Scientific Man and the New Science of Politics," in Hans J. Morgenthau and the New American Experience. Edited by Cornelia Navari. Palgrave Macmillan: 75-94.
4. Bessner, Daniel and Nicolas Guilhot (2015) How Realism Waltzed Off: Liberalism and Decisionmaking in Kenneth Waltz's Neorealism, *International Security* 40, 2: 87-118. doi:10.1162/ISEC\_a\_00217
5. Brostoff, David (2023) Politics among Realists: Morgenthau, Kissinger, and the Problem of Vietnam. *Crimson Historical Review* 6,1: 16-33.
6. Brown, Chris (2007) "The Twilight of International Morality," in *Realism Reconsidered: The Legacy of Hans Morgenthau in International Relations*. Edited by Michael Williams. Oxford: Oxford University Press: 42-61.
7. Brown, Chris (2012) Practice, Prudence and International Relations Theory: Bourdieu, Aristotle and the Classical Realists, *Spectrum: Journal of Global Studies*, 4, 1: 27-46.
8. Carr, Edward Holt (2021) *The Twenty Years' Crisis 1919-39: An Introduction to the Study of International Relations*. Translated by Vahid Bozorgy. Tehran: Qoms. (in Persian)
9. Coulombis, T. A. and Wolfe, J. H. (1990) *Introduction to International Relations*. Englewood Cliffs, N J: Prentice Hall.
10. Cox, Michael (2007) "Morgenthau and the Cold War," in *Realism Reconsidered: The Legacy of Hans Morgenthau in International Relations*. Edited by Michael Williams. Oxford: Oxford University Press: 166-194.
11. Faure, Murray (2013) Understanding Aristotle's Prudence and Its Resurgence in Postmodern Times, *Phronimon* 14, 2: 45-84.
12. Fletcher, Guy (2019) "Taking Prudence Seriously," *Oxford Studies in Metaethics* 14:70-94.
13. Frey, L., Botan, C., & Kreps, G. (1999) *Investigating Communication: An Introduction to Research*
14. *Methods*. Boston: Allyn & Bacon.
15. Foster, John (2025) "Power Minus Prudence: Trump's Iran Fail," *The Battleground*. Available at: <http://thebattleground.eu/2025/6/27/powerminusprudence/>
16. Hariman, Robert (1991) "Prudence/Performance," *Rhetoric Society Quarterly*, 21, 2: 26-35.
17. Hariman, Robert (2003) "Prudence in the Twenty First Century," in *Prudence: Classical Virtue, Postmodern Practice*. Edited by Robert Hariman. Penn State University Press: 287-319.
18. Heywood, David and Ian Stronach (2005) *Philosophy and Hermeneutics*. in *Research Methods in Social Sciences*. Edited by Bridget Somekh and Cathy Lewin: 114-120.
19. Jones, Marcus (2011) *Strategy as Character: Bismarck and the Prusso-German Question, 1862-1878*, in *The Shaping of Grand Strategy: Policy, Diplomacy, and War*, edited by Williamson Murray, Richard Hartsinreich, and James Lacey Marine. Cambridge: Cambridge University Press: 79-110.
20. Kamminga, Menno R. (ND) *Higher Prudence as the Supreme Virtue in International Politics*. Available at: <http://inter.philica.com>.
21. Ish-Shalom, Piki (2006) *Theory as a Hermeneutical Mechanism: The Democratic-Peace Thesis and the*
22. *Politics of Democratization*. *European Journal of International Relations* 12, 4: 565-598. [DOI: 10.1177/1354066106069324]
23. Kennan, George (1947) *The Sources of Soviet Conduct*, *Foreign Affairs* 25: 566-582.
24. Klusmeyer, Douglas (2016) *Death of the Statesman as Tragic Hero: Hans Morgenthau on the Vietnam War*. *Ethics & International Affairs* 30, 1: 63 - 71. DOI: <https://doi.org/10.1017/S0892679415000623>
25. Kroll, Jerome and Perry C. Mason (2021) *Phronesis (Practical Wisdom)*, in *The Virtues in Psychiatric Practice*, edited by John R. Peteet. Oxford Academic Books. <https://doi.org/10.1093/med/9780197524480.003.0009>
26. Lang, Anthony F. (2007) "Morgenthau, Agency, and Aristotle," in *Realism Reconsidered: The Legacy of Hans Morgenthau in International Relations*. Edited by Michael Williams. Oxford: Oxford University Press: 18-4.
27. Molloy, Shan (2009) Aristotle, Epicurus, Morgenthau and the Political Ethics of the Lesser Evil. *Journal of International Political Theory*, 5,1: 94-112. DOI: 10.3366/E1755088209000342
28. Morgenthau, H. (1949) "National Interest and Moral Principles in Foreign Policy: The Primacy of the National Interest," *American Scholar* 18, 2: 207-12.
29. Morgenthau, H. (1970) *Truth and Power*. New York: Praeger.
30. Morgenthau, Hans J. (1962a) *Politics in the Twentieth Century: The Decline of Democratic Politics*. Chicago: The University of Chicago Press.
31. Morgenthau, Hans J. (1962b) *Politics in the Twentieth Century: The Impasse of American Foreign Policy*. Chicago: The University of Chicago Press.
32. Morgenthau, Hans J. (1962c) *Politics in the Twentieth Century: The Restoration of American Politics*. Chicago: The University of Chicago Press.
33. Moshirzadeh, Homeira (2019) *Political Theory and International Relations: On the Margins but Persistent*, *Quarterly Journal of World Politics* 9, 4: 33-68 (in Persian)
34. McKee, Alan (2003) *Textual Analysis: A Beginner's Guide*. Sage.
35. Murray, A. J. H. (1996) *The Moral Politics of Hans Morgenthau*, *Review of Politics* 58, 1:81-108. doi:10.1017/S0034670500051676
36. Neacsu, Mihaela (2009) *Hans J. Morgenthau's Theory of International Relations*. Houndsmill, UK: Palgrave Macmillan.
37. Nickerk, A. and Nico Northje (2013) *Phronesis and an Ethics of Responsibility*, *South African Journal of Biology* 6,1: 28-32.
38. Pengl, Thomas and Peter and Ahrens Dorf (2005) *Justice Among Nations*. Translated by Mustafa Younesi. Tehran: Political and International Studies Office. (in Persian)
39. Rafshoon, Ellen (2001) *A Realist's Moral Opposition to War: Han J. Morgenthau and Vietnam*. *Peace and Change* 26, 1: 55-78.
40. Rynning, Sten (2022) "Critical, Restless, and Relevant: Realism as Normative Thought," in *Polarity in International Relations: Past, Present, Future*, edited by Nina Græger, Bertel Heurlin, Ole Wæver and Anders Wivel. New York, NY: Palgrave Macmillan: 149-68.
41. Scalzo, German and Helen Alford (2016) *Prudence as Part of a Worldview: Historical and Conceptual Dimensions*, in *The Challenges of Capitalism for Virtue Ethics and the Common Good*, edited by Kleio Akrivou and Alejo José G Sison. Cambridge University Press.
42. Scheuerman, William E. (2009) *Hans Morgenthau: Realism and Beyond*. Cambridge: Polity.
43. Schupman, Benjamin (2011) *Morgenthau Mal Compris: The Philosophical Roots of Hans Morgenthau's Political Realism*. Germany: Omniscryptum (Formerly VDM Verlag Dr. Müller).
44. Titscher, Stefan, Michael Meyer, Ruth Wodak and Eva Vetter (2000) *Methods of Text and Discourse Analysis*. Translated by Bryan Jenner. Sage.
45. Venema, Dorian (2015) *The Role of Prudence in IR Theory*. MA Thesis. Nijmegen, Netherlands: Radboud University.
46. Wight, M. (1966) *Why Is There No International Theory?* In H. Butterfield and M. Wight, eds., *Diplomatic Investigations: Essays in the Theory of International Politics*. London: Allen and Unwin.

47. Williams, Michael (2007a) "Introduction," in Realism Reconsidered: The Legacy of Hans Morgenthau in International Relations. Edited by Michael Williams. Oxford: Oxford University Press: 1-17.
48. Williams, Michael (2007b) "Neoconservatism, National Greatness, and Realism," in Realism Reconsidered: The Legacy of Hans Morgenthau in International Relations. Edited by Michael Williams. Oxford: Oxford University Press: 216-240.
49. Wrightson, Patricia Stein (1996) Morality, Realism, and Foreign Affairs: A Normative Realist Approach, in Roots of Realism, edited by Benjamin Frankel. London and New York: Routledge: 354-388.
50. Zambnardi, Lorenzo (2020) "The Limits of Power: Knowledge, Ethics, and Foreign policy in Hans J. Morgenthau's International Theory," International Relations 36,1: 3-22. DOI: <https://doi.org/10.1177/0047117820935621>
51. Zarnett, David (2017) "What Does Realist Foreign Policy Activism Tell Us About Realist Theory?" Foreign Policy Analysis 13, 3, July: 618-637, <https://doi.org/10.1111/fpa.12074>